

قلمرو ادبی: آب: مجاز از رودخانه

قلمرو فکری: و روز دوشنبه، هفتم صفر، امیر [مسعود] صبح زود، سوار اسب شد و با پرندگان شکاری و یوزپلنگان و چاکران و خدمتکاران و نوازندگان به ساحل رود هیرمند رفت و تا نزدیک ظهر مشغول شکار بودند. سپس به ساحل رود آمدند. در آنجا برای استراحت آنها خیمه‌ها و سایبان‌هایی برپا کرده بودند.

***بند دوم: (از قضای باز آمده پس از نماز... رسانیدند.)**

قلمرو زبانی: از قضای آمده: اتفاقاً / ناوی ده: ترکیب وصفی مقلوب (ده ناو) / بر وی کشیدند: مرجع ضمیر «وی» ناو است. (نکته: در نثر قدیم ضمیر «وی» و «او» برای اشیا استفاده می‌شد. / نیک کوفته شد: نیک (به سختی): قید

قلمرو فکری: از آنجا که سرنوشت مقدر بود، پس از نماز، امیر دستور داد تا قایق‌ها را بیاورند. ده قایق کوچک آوردند، در یکی از قایق‌ها که بزرگتر بود، برای نشستن و استراحت سلطان، بسترهایی پهن کردند و سایبانی بر آن کشیدند. امیر، سوار آن قایق شد و مردم (همراهان) سوار قایق‌های دیگر شدند و هیچ کس از عاقبت کار خبر نداشت. ناگهان دیدند که چون آب فشار آورده بود، قایق پُر شده، در حال غرق شدن و شکسته شدن است، زمانی متوجه شدند که می‌خواست غرق شود. فریاد بلند شد و همه به جنبش و تکاپو افتادند، امیر برخاست و شانس یار بود که قایق‌های دیگر به او نزدیک بودند. هفت هشت نفر در آب پریدند و امیر را گرفتند و به قایق دیگر رسانیدند. امیر به سختی آسیب دید و پای راستش زخمی شد، به گونه‌ای که یک لایه گوشت و پوست از آن جدا شد. نزدیک بود امیر غرق شود اما خداوند پس از قدرت‌نمایی، رحم کرد. [و این گونه بود که] جشن و شادی بزرگی که داشتند، خراب شد. وقتی امیر به قایق رسید، قایق‌ها را راندند و به ساحل رود رسانیدند.

***بند سوم: (و امیر از آن جهان آمده به خیمه فرود آمد... که آن را اندازه نبود.)**

قلمرو زبانی: سخت: قید

قلمرو ادبی: از آن جهان آمده کنایه از مرگ نجات یافته / تر و تباه شده بود: مجازاً خیس و ناخوش شده **قلمرو فکری:** امیر از مرگ نجات یافته، به خیمه آمد و لباس‌هایش را عوض کرد. خیس و ناخوشایند شده بود. سوار اسب شد و به سرعت به قصر رفت؛ زیرا شایعه‌ی بسیار ناخوشایندی در لشکر پیچیده بود و دل‌نگرانی بزرگی به وجود آورده بود. بزرگان و وزیر به استقبال او رفتند، وقتی پادشاه را تندرست دیدند، لشکریان و عامه‌ی مردم، فریاد شادی سردادند و دعا و شکر کردند. آنقدر صدقه دادند که حد و اندازه نداشت.

***بند چهارم: (و دیگر روز، امیر نامه فرمود به غزنین... و مبشران برفتند.)**

قلمرو زبانی: دیگر روز: دیگر: صفت مبهم (روز دیگر) / جمله: تمام / مثال داد: دستور داد / نبشته آمد: نوشته شد (فعل مجهول) / شکر این را: «را» حرف اضافه (برای) **قلمرو ادبی:** «دل‌ها سخت متحیر»: دل: مجاز از مردم

قلمرو فکری: روز بعد امیر دستور داد تا نامه‌هایی را به غزنین و تمام نقاط کشور بنویسند و ماجرای این اتفاق بزرگ و سخت را که پیش آمد و تندرستی که در پی آن حاصل شد به مردم خبر دهند و دستور داد تا به شکرانه‌ی این سلامتی، یک میلیون درهم در غزنین و دو میلیون درهم در دیگر مناطق کشور به نیازمندان و مستحقان بدهند. امیر با امضای خود، آن نامه‌ها را تأیید کرد و قاصدان روانه شدند.

* بند پنجم: (و روز پنجشنبه، امیر... تا حال چون شود.)

قلمرو زبانی: بار دادن: اجازه ملاقات دادن / تنی چند: چند صفت مبهم

قلمرو فکری: روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر تب کرد، تبی سوزان با سردرد شدید. به طوری که نتوانست به کسی اجازه حضور و شرفیابی دهد. از نظرها پنهان شد. به جز تعدادی از پزشکان و خدمتکاران مرد و زن [که می توانستند با او در ارتباط باشند]. مردم بسیار نگران و مضطرب بودند و نمی دانستند چه پیش می آید.

* بند ششم: (تا این عارضه افتاده بود... ای ابوالفضل، تو را امیر می بخواند.)

قلمرو زبانی: «را» در سطر اول فک اضافه است: نکت نامه های رسیده / بونصر: ابونصر مشکان رئیس دیوان رسایل مسعود غزنوی است. / آغاجی: اسم خاص است، شخصی است که خادم و پرده دار ویژه سلطان مسعود بود.

قلمرو ادبی: «خانه تاریک کرده»: خانه: مجاز از اتاق

قلمرو فکری: از وقتی که این بیماری پیش آمده بود، بونصر از نامه های رسیده با خط خود نکته برداری می کرد و از تمامی نکته‌ها آنچه را که در آن خبر ناخوشایندی نبود، به وسیله‌ی من به قسمت پایین کاخ می فرستاد. و من آن نامه‌ها را به آغاجی خادم می دادم و سریع جواب‌ها را برای بونصر می آوردم. من امیر را اصلاً نمی دیدم، تا آن زمان که نامه‌هایی از پسران علی تکین رسید و من خلاصه‌ی آن نامه‌ها را که در آنها خبر خوشی بود، به دربار بردم. آغاجی نامه‌ها را از من گرفت و پیش امیر برد. پس از یک ساعت بیرون آمد و گفت: ای ابوالفضل! امیر تو را به حضور می طلبد.

* بند هفتم: (پیش رفتیم. یافتیم... زیر تخت نشسته دیدم.)

قلمرو زبانی: کتان: گیاهی است که از ساقه های الیاف آن در نساجی استفاده می کنند. / تاس: ظرف بزرگ غالباً مسی یا برنجی / توز: نام شهری از شهرهای قدیم فارس که در قرن هشتم هجری ویران گردیده و از میان رفته و پارچه کتانی معروف به توزی منسوب به آن شهر است. / کافور: ماده ای است سفید صدفی و دارای بوی قوی و نافذ و اثر ضد عفونی کننده، در طب قدیم جهت تقویت قلب و پایین آوردن حرارت بدن استفاده می کردند. / عقدی همه کافور: نقش تبعی (بدل)

قلمرو فکری: به نزد امیر رفتیم. دیدم که خانه را تاریک کرده، پرده‌های کتانی خیس در آن آویزان کرده‌اند و شاخه‌های بسیاری در آن گذاشته‌اند و کاسه‌های بزرگ پر از یخ بر روی آن شاخه‌ها گذاشته بودند. دیدم که امیر آنجا بر روی تخت نشسته است در حالی که پیراهن نازک کتانی پوشیده بود و گردن‌بندی از جنس کافور در گردن داشت و بوالعلا طیب آنجا پایین (کنار) تخت نشسته بود.

***بند هشتم: (گفت: «بونصر را ... زایل شد»)**

قلمرو زبانی: «را»: حرف اضافه (برای) / دُرست: سالم / و: حرف ربط / داده آید: فعل مجهول
قلمرو فکری: امیر گفت: به بونصر بگو که امروز حال خوب است و در این دو سه روز اجازه ملاقات به افراد داده خواهد شد. چون بیماری و تب ما برطرف شده است.

***بند نهم: (من باز گشتم ... حال ها را با بونصر بگفتم.)**

قلمرو زبانی: نبشته آمد: نوشته شد، (فعل مجهول) / خداوند: پادشاه، در اینجا منظور «سلطان مسعود» است.
 / مرجع ضمیر «تو»: بیهقی
قلمرو فکری: من باز گشتم و آنچه گفته شد را به بونصر گفتم. بسیار خوشحال شد و خدای عزیز و گرامی را برای سلامتی امیر، شکر کرد و نامه نوشته شد. به نزد آغاچی بردم و اجازه حضور یافتم تا سعادت دیدار چهره‌ی مبارک سلطان دوباره نصیبم شد. امیر نامه را خواند. دوات خواست و آن نامه را امضا کرد و گفت: وقتی نامه‌ها فرستاده شود، تو برگرد که درباره موضوع خاصی برای بونصر پیامی دارم تا به تو بگویم. گفتم اطاعت می‌شود و با نامه‌ی امضا شده، برگشتم و ماجرا را برای بونصر بازگو کردم.

***بند دهم: (و این مرد بزرگ ... باز نمود و مرا داد.)**

قلمرو زبانی: نماز پیشین: نماز ظهر / نماز دیگر: نماز عصر
قلمرو ادبی: قلم در نهادن: کنایه از مشغول نوشتن شدن
قلمرو فکری: [بونصر] این انسان بزرگ و نویسنده‌ی باکفایت، با شادمانی به نوشتن پرداخت و تا حوالی نماز ظهر این امور مهم را به پایان رسانید و چاکران و فرستادگان را روانه کرد. سپس نامه‌ای به امیرمسعود نوشت و هر چه را انجام داده بود، در آن نامه شرح داد و به من داد تا به امیر برسانم.

***بند یازدهم: (و بردم و راه یافتم ... لختی گزارده باشیم.)**

قلمرو زبانی: راه یافتم: اجازه حضور یافتم. / «ک» در «ضیعی»: به معنی اندک (کاف تصغیر)
قلمرو ادبی: تنگدست: کنایه از فقیر
قلمرو فکری: نامه را بردم و اجازه ورود یافتم و نامه را به امیر دادم، امیر خواند و گفت: «عالی شد.» به آغاچی خادم گفت کیسه‌ها را بیاور. و به من گفت این کیسه‌ها را بگیر. در هر کیسه هزار مثقال طلای خُرد شده است. به بونصر بگو این طلاهایی است که پدر ما از جنگ هندوستان آورده است. بت‌های طلایی را شکسته، ذوب کرده و تکه‌تکه کرده ایم. این مال، حلال‌ترین مال‌هاست. در هر سفری که برای ما پیش می‌آید از این طلاها می‌آورند تا اگر بخواهیم صدقه بدهیم از این مال بدهیم، چون بدون هیچ تردیدی حلال است. شنیده‌ایم که قاضی بُست، بوالحسن بولانی و پسرش بوبکر، بسیار تنگدست‌اند و از کسی چیزی قبول نمی‌کنند و تنها زمین زراعی کوچکی دارند. باید یک کیسه را به پدر و یک کیسه را به پسر داد تا برای خود زمین زراعی کوچکی از مال حلال بخرند که بتوانند راحت‌تر زندگی کنند. ما نیز شکر این نعمت تندرستی که به دست آوردیم، اندکی ادا کرده باشیم.

***بند دوازدهم: (من کیسه های پول را گرفتم ... پیغام امیر به قاضی رسانید.)**

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / امیر: امیر مسعود / سخت نیکو: قید
قلمرو فکری: من کیسه‌ها را برداشتم و به نزد بونصر آوردم و ماجرا را تعریف کردم. بونصر در حق امیر دعا کرد و گفت: امیر این کار را بسیار خوب و به‌موقع انجام داد. شنیده‌ام که بوالحسن و پسرش، گاهی به ده درهم محتاج می‌شوند. بونصر به خانه بازگشت و کیسه‌های طلا را با او بردند و پس از نماز کسی را فرستاد و قاضی بوالحسن و پسرش را دعوت کرد و آمدند. بونصر پیغام امیر را به قاضی رساند.

***بند سیزدهم: (بسیار دعا کرد و گفت... این چه به کار آید؟)**

قلمرو زبانی: سخت: قید
قلمرو ادبی: وزر و بال این چه به کار آید؟ پرسش انکاری
قلمرو فکری: قاضی در حق امیر بسیار دعا کرد و گفت: این هدیه مایه‌ی افتخار من است، پذیرفتم و پس دادم؛ زیرا به آن احتیاجی ندارم. روز قیامت بسیار نزدیک است و من نمی‌توانم حساب آن را در قیامت پس دهم. نمی‌گویم که نیازمند نیستم اما چون به آن مقدار اندکی که دارم قانعم، گناه و عذاب این عمل را نمی‌توانم بپذیرم.

***بند چهاردهم: (بونصر گفت ... آن، قاضی همی نستاند؟)**

قلمرو زبانی: ای سبحان الله: شگفتا، (شبه جمله) / شمشیر: مجاز از «جنگ» / امیرالمومنین: خلیفه بغداد / «آن را امیرالمؤمنین می‌روا دارد ستدن» «را»: فک اضافه (ستدن آن)
قلمرو فکری: بونصر گفت: شگفتا! طلایی که سلطان محمود از طریق جنگ کردن، از بت‌خانه‌های کافران آورده- است و بت‌ها را شکسته و تکه‌تکه کرده و خلیفه مسلمین [خلیفه عباسی] گرفتن آنها را حلال می‌شمارد، شما آن را نمی‌پذیرید؟

***بند پانزدهم: (گفت: زندگانی خداوند دراز باد ... به مستحقان و درویشان ده.)**

قلمرو زبانی: خداوند: سلطان مسعود / خلیفه: خلیفه بغداد / خواجه: بونصر مُشکان / سنت: روش / زندگانی خداوند دراز باد: جمله معترضه دعایی
قلمرو فکری: گفت: عمر امیر طولانی باد! وضعیت خلیفه فرق دارد. زیرا او حاکم سرزمین است و خواجه بونصر با امیر محمود در جنگ‌ها بوده است و من نبوده‌ام. برایم مشخص نیست که آن جنگ‌ها بر شیوه پیامبر(ص) بوده است یا نه. بنابراین من هدیه را نمی‌پذیرم و مسئولیت آن را به عهده نمی‌گیرم. گفت: اگر تو قبول نمی‌کنی به نیازمندان و درویشان ده.

***بند شانزدهم: (گفت: من هیچ مستحق شناسم ... از آن خویشی بستان.)**

قلمرو ادبی: شمار دادن: کنایه از بازخواست شدن
قلمرو فکری: گفت: من هیچ نیازمندی در بُست نمی‌شناسم که بتوان به آن طلا داد و این چه کاری است که

کس دیگری طلا را ببرد و من در قیامت مورد بازخواست قرار بگیرم؟ به هیچ وجه مسئولیت آن را نمی پذیرم. بونصر به پسر قاضی گفت: تو سهم خود را بردار!

***بند هفدهم: (گفت: زندگانی خواجه ... و به هیچ زیادت حاجتمند نیستم.)**

قلمرو زبانی: امید : لقب بونصر است به معنای «بزرگ» و «مورد اعتماد» / باد : فعل دعایی، باشد / حساب مجاز از پاسخ دهی در قیامت.

قلمرو فکری: گفت: زندگی خواجه بزرگ طولانی باد. به هر حال من هم فرزند همین پدرم که این سخن ها را گفت. من دانش خود را از او آموخته‌ام. اگر حتی یک روز او را می‌دیدم و حالات و رفتار او را می‌شناختم بر من واجب می‌شد که تمام عمر از او پیروی کنم. چه برسد به اینکه سال ها او را دیده‌ام. و من هم از حسابرسی و سوال روز قیامت می‌ترسم، همان طور که او می‌ترسد. و آنچه از مال دنیا دارم، کم و حلال است و برایم کافی است و به بیشتر از آن نیازمند نیستم.

***بند هجدهم: (بونصر گفت: لله در کما ... و زر باز فرستاد.)**

قلمرو زبانی: الف در «بزرگا»: نشانه عظمت و تفخیم / اندیشه مند: به اندیشه فرو رفتن
قلمرو فکری: بونصر گفت: خدا خیرتان بدهد! شما دو نفر چقدر بزرگوارید. و گریه کرد و آنها را بازگرداند و بقیه روز در همین فکر بود و از این ماجرا سخن می‌گفت.
روز بعد نامه ای نوشت به امیر و ماجرا را بازگو کرد و طلا را پس فرستاد.

شعر خوانی: زاغ و کبک

۱- زاغی از آنجا که فراغی گزید رخت خود از باغ به راغی کشید

قلمرو ادبی: رخت کشیدن: کنایه از نقل مکان کردن، کوچ کردن / جناس: زاغی، فراغی، راغی / واج آرایبی: «ن» / بیت آرایه تشخیص دارد. / واج آرایبی «غ».

قلمرو فکری: زاغی از آنجا که به دنبال آرامش بود، از باغ به صحرا کوچ کرد.

۲- دید یکی عرصه به دامان کوه عرصه ده مخزن پنهان کوه

قلمرو زبانی: عرصه: دشت / دامان کوه: دامنه کوه / عرصه ده: نشان دهنده. / مخزن: استعاره از گل ها
قلمرو ادبی: در دامنه‌ی کوه، دشتی پر از سبزه و گل دید که زیبایی‌های پنهان کوه را به نمایش می‌گذاشت.

۳- نادره کبکی به جمال تمام شاهد آن روضه فیروزه فام

قلمرو زبانی: نادره: بی همتا / شاهد: زیبا رو / روضه: باغ

قلمرو ادبی: فیروزه فام: کنایه از سرسبز
قلمرو فکری: کبک بسیار زیبا و کمیابی در آن باغ فیروزه‌ای بود.

۴- هم حرکاتش متناسب به هم هم خطواتش متقارب به هم
قلمرو ادبی: واج آوایی «م» / ترصیح
قلمرو فکری: حرکات کبک متناسب و گام‌هایش نزدیک به هم و موزون بود.

۵- زاغ چو دید آن ره و رفتار را و آن روش و جنبش هموار را
قلمرو زبانی: چو: هنگامی که / رفتار: راه رفتن / این بیت و بیت بعدی موقوف المعانی اند.
قلمرو ادبی: روش: ایهام دارد: ۲- سبک ۲- راه رفتن
قلمرو فکری: زاغ وقتی آن حرکت‌ها و رفتار موزون کبک را دید...

۶- باز کشید از روش خویش پای در پی او کرد به تقلید جای
قلمرو زبانی: باز کشیدن: رها کردن، کنار گذاشتن
قلمرو ادبی: جناس: پای، جای / پای کشیدن: کنایه از ترک کردن، رها کردن
قلمرو فکری: از رفتار خود دست کشید و از کبک تقلید نمود.

۷- بر قدم او قدمی می کشید وز قلم او رقمی می کشید
قلمرو زبانی: رقم: خط
قلمرو ادبی: بر قدم او قدم کشیدن و از قلم او قلم کشیدن: کنایه از تقلید کردن، پیروی کردن / قدم، قلم: جناس / قلم: مجاز از نوشته / می کشید (برداشتن) - می کشید (نقاشی کشیدن): جناس همسان (تام) / واج آرای «ق»
قلمرو فکری: زاغ به دنبال گام‌های متناسب کبک قدم برمی داشت و سعی می کرد از حرکات او تقلید کند.

۸- در پی اش القصه در آن مرغزار رفت بر این قاعده روزی سه چار
قلمرو زبانی: القصه: خلاصه، «قید»
قلمرو فکری: خلاصه اینکه؛ زاغ برای مدتی در آن دشت از کبک تقلید کرد.

۹- عاقبت از خامی خود سوخته رهروی کبک نیاموخته
قلمرو زبانی: خامی، بی تجربگی / سوخته: زیان دیده / رهروی: راه رفتن
قلمرو ادبی: واج آرای «خ» / سوختن: کنایه از زیان دیدن
قلمرو فکری: سرانجام از بی تجربگی خود زیان دید و در آخر هم نتوانست شیوه راه رفتن کبک را بیاموزد.

۱۰- کرد فراموش ره و رفتار خویش ماند غرامت زده از کار خویش

قلمرو زبانی: ماند : شد

قلمرو فکری: زاغ با این تقلید کورکورانه، رفتار و شیوه راه رفتن خود را نیز فراموش کرد و از این کار بسیار پشیمان شد.



مای دررس

گروه آموزشی عصر

www.my-dars.ir